

استاد محمد حسین شهریار

درگذشت استاد محمد حسین شهریار غزل سرای معاصر در سال 1367 هجری شمسی



درگذشت استاد محمد حسین شهریار غزل سرای معاصر در سال 1367 هجری شمسی
 «#; استاد محمد حسین شهریار؛ بزرگترین غزل سرای معاصر ایران در سال 1367 هجری شمسی درگذشت و در 171#؛ مقبره الشعراء؛ تبریز بخاک سپرده شد. ایام کودکی استاد شهریار مقارن با انقلاب مشروطه بود. او پس از تحصیلات متوسطه؛ در دارالفنون تهران به تحصیل در رشته طب مشغول شد اما بعد از چند سال این رشته را رها کرد و به زادگاهش تبریز بازگشت. استاد شهریار در 23 سالگی نخستین مجموعه شعر خود را منتشر کرد. وی در انواع قالبهای شعری اعم از غزل، قصیده، قطعه، رباعی و حتی به شیوه شعر نو نیز شعر سروده است. اما بیشتر اشعارش در قالب غزل است. دیوان اشعار و منظومه زیبای حیدر بابایه سلام به زبان ترکی از معروفترین و زیباترین آثار استاد محمد حسین شهریار بشمار میروند. شهریار در زمینه های گوناگون به شیوه های متنوع شعر گفته است شعرهایی که در موضوعات وطنی و اجتماعی و تاریخی و مذهبی و وقایع عصری سروده، نیز کم نیست. تازگی مضمون، خیال، تعبیر، حتی در قالب شعر دیوان او را از بسیاری شاعران عصر متمایز کرده است.

نمونه ای از شعر او:

در ورود بمدینه طیبه

سلام ای سرزمین وحی و الهام سلام ای شهر شاهنشاه اسلام

سلام ای پایتخت پادشاهی سلام ای پایه عرش الهی

سلام ای کان الماس فتوت سلام ای کاخ سلطان نبوت

سلام ای سر در کاخ خدائی حریم بارگاه کبریائی

سلام ای مشرق مشکوه ایمان سلام ای عرشه قنديل رحمان

چه روحی خفته در آئیت تو ملائک محو روحانیت تو

خبرداری که با این شوق مدهوش چه جایی را گرفتستی در آغوش

در اینجا خفته آن آرام جانها که دارد از ملائک پاسبانها

چه روحی قدسی اینجا آرمیده چه روحانیتی در وی دمیده

تو گوئی غرفه ها مهد فرشته است بهر در آیت غفران نوشته است

در راه زندگانی

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را

کنون با بار پیروی آرزومندم که برگردم به دنبال جوانی کوره راه زندگانی را

به یاد یار دیرین کاروان گم کرده راهانم که شب در خواب ببند هم‌رهان کاروانی را
بهاری بود و ما را هم شبابی و شکر خوابی چه غفلت داشتیم ای گل شبیخون جوانی را
چه بیداری تلخی بود از خواب خوش مستی که در کامم به زهر آلود شهد شادمانی را
سخن با من نمی گوئی الا ای هم‌زبان دل خدایا با که گویم شکوه بی هم‌زبانی را
نسیم زلف جانان کو؟ که چون برگ خزان دیده به پای سرو خود دارم هوای جانفشانی را
به چشم آسمانی گردش داری بلای جان خدایا بر مگردان این بلای آسمانی را
نمیری شهریار از شعر شیرین روان گفتن که از آب بقا جوئید عمر جاودانی را